فراتر بودن خداوند از موطن وجود و موطن علم حضوری عقل به طبایع

ایشان نسبت به «و لا وصف یحیطه» هم توضیحی داشتند. در این اواخر من نکته‌ای را عرض کرده بودم؛ می‌خواهم ببینم در اینجا می‌توانیم آن را پیاده کنیم یا نه. عرض شد که اساساً می‌توانیم کل عالم و ادراکاتمان را به دو شعبه‌ی مهم تقسیم کنیم. موطن فعالیت عقل، موطن فعالیت مشاعر. خدای متعال به انسان دو چیز داده است؛ یکی عقل به او داده است و یکی هم مشاعر. با مشاعر، افراد و وجودات را تاکنش می‌کند و با آن‌ها ارتباط برقرار می‌کند. اما با عقل خود، با افراد و وجودات کاری ندارد، با طبایع سر و کار دارد. لذا اینکه منطقیین علم حضوری را می‌گفتند و معروف هم بود، یک قسم از علم حضوری واقعاً از آن غفلت می‌شود و آن علم حضوری عقلانی بود.

معمولاً می‌گویند: علم نفس به خودش، علم نفس به گرسنگی خودش. معمولاً برای علم حضوری این‌ها را می‌گوییم. درحالی‌که این علم وجود به وجود است. این علم مشاعر است. اما یک علم حضوری هم داریم که ورای وجود است. موطنش نفس‌الامر است. مثل چه چیزی؟، مثل علم حضوری عقل به حقانیت قضایایی مانند استحاله‌ی تناقض است که هیچ‌کس در آن شکی ندارد. چرا عقل شکی در استحاله‌ی تناقض ندارد؟؛ نه به‌خاطر این‌که متعبد است، نه به‌خاطر این‌که فطرتش است. چون در کلاس گیر افتاده‌ایم این‌ها را می‌گوییم و الاّ هر کسی، حتی کسانی که صدها کتاب در این زمینه نوشته باشند، اگر به فطرت اصلی درک عقلانی خودش برگردند، می‌بینند علم حضوری به نفس الامر استحاله دارد. نه این‌که علم حصولی به یک قضیه‌ای دارد که نمی‌دانیم نفس‌الامر آن چیست.

بنابراین خود عقل در بساط خودش، علم حضوری دارد. علم حضوری به چه چیزی؟ نه علم حضوری به وجودات. علم حضوری به طبایع، به نفس الامریات، به استلزامات، به قضایای شرطیه، به نسب و روابط و صدها چیزی که دسته‌بندی‌های مختلفی دارد.

حضرت در اینجا چه می‌فرمایند؟ می‌خواهند به این دو موطن اشاره بفرمایند. می‌فرمایند وقتی خدای متعال «مقتدر باالآلاء، ممتنع بالکبریاء متملک علی الاشیاء» است؛ او فوق‌ِفوق همه‌ی چیزهایی است که دون او است؛ حتی «حیّ الحیث»، «عیّن العین»؛ وقتی ذات خداوند متعال، هویت غیبیه‌ی الهیه از تمام چیزها حتی طبایع برتر است، عرش‌ِطبایع دون ذات مبارک او است، پس «فلا دهر یخلقه»؛ به موطن گذر زمان، موطن مشاعر، موطن وجوداتی که تصرم دارند، پایین نمی‌آید.

«و لا وصف یحیط به»؛ یک موطن دیگر هم این بود که عقل فعال است. توصیف می‌کند، طبایع را می‌بیند، تحلیل‌های کلیات دارد. چون او برتر از همه‌ی این‌ها هست و بالاتر از طبایع است، پس نمی‌تواند پایین بیاید و در موطن طبایع محدود شود. این هم یک معنا.

بنابراین سه جمله‌ی قبلی توضیح می‌دهد که ذات او برتر از هر موطن و وعائی است – به توضیحاتی که مرحوم قاضی سعید دادند - دو موطن اساسی در سراسر نفس‌الامر، به این معنا وجود دارد؛ موطن عقلانیت و موطن مشاعر که منظور ما ظرفش است. خدای متعال برتر از هر دوی این‌ها

است. نه آثار دهر، مشاعر، وجود؛ نه مرتبه‌ی «کن» وجودی و وجود مقابل عدم، می‌تواند او را اسیر کند و خَلق و کهنه کند و نه اوصاف که موطن آلات عقل هستند، محل جولان دادن عقل است، موطن طبایع کلیه است. اینها هم نه؛ او برتر از همه‌ی اینها است. این هم یک لازم گیرایی است که به ذهن من آمد.

شاگرد: چرا در اینجا سه تا شد؟ اینکه چرا این دو بر آن سه تا مترتب شد، معلوم شد؟

استاد: اگر هم بوده است، من یادم نیست. حالا به نکته‌ی فرمایش شما هم فکر می‌کنیم. اگر شما نکته‌ای دارید، بفرمایید. اگر چیزی به ذهنم آمد، عرض می‌کنم.

شاگرد 2: وجود با دهر مرادف است؟

استاد: وجود را در این معنا می‌توانیم معانی کنیم که حتی در اصطلاح کلاسیکش مراتب بالای تجرد را هم بگیرد. به یک معنا و لذا این دور نیست – در کلمات خود آن‌ها هم هست - که در عالم تجردات، آن‌ها هم دوم دارند. اما دومی با واحدهای وسیع‌تر. «إنّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ»[1]. «عند ربّ» کدام «عند» است؟ خود «عند اللّه» هم «عند»هایی وجود دارد. خدای متعال که برتر از همه‌ی اینها است. در یک عالمی که از اینجا برتر است و عند ربّ‌است، «کالف سنة». واحدش هزار سال است. در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «تَعْرُجُ الْمَلَآئِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»[2]؛ این هم واحدش دوم است. اما «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ». واحدش پنجاه هزار سال است. آن هم «تعرج الیه»، اما واحدش پنجاه هزار سال است. آن واحدش هزار سال بود، این واحدش پنجاه هزار سال بود. پس می‌بینید هر چه عوالم لطیف‌تر می‌شود، زمانش اوسع می‌شود. اما معنایش این نیست که بگوییم تا مادامی که موطن کن ایجادی هست، این ایام برطرف می‌شود. «ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللّهِ»[3]، این ایام اللّه می‌آیند، ولی علی أیّ‌حال در ایام اللّه یک نحو خَلق هست. یعنی مخلوقی که اسیر این ایام اللّه هست، یخلق؛ کهنه می‌شود. اما خدای متعال «لایُخْلِقُه»؛ ریخت او طوری است که در این ایام در نمی‌آید. با این ایام معیت نمی‌کند به نحو معیت همراهی زمانی. بلکه بر همه‌ی اینها احاطه دارد.

---

[1]. سوره‌ی حج، آیه‌ی ۴۷.

[2]. سوره‌ی معارج، آیه‌ی ۴.

[3]. سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۵.

بازبینی #1
ایجاد شده 27 ژوئیه 2024 14:48:33 توسط ... .
به روزرسانی شده 27 ژوئیه 2024 14:49:44 توسط ... .